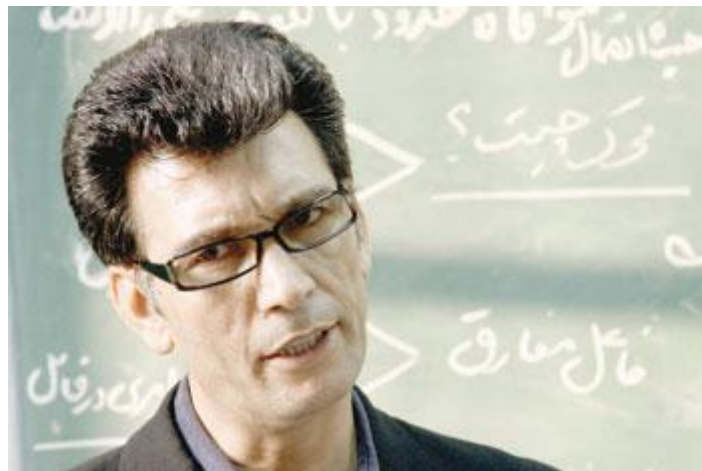


گفت‌وگو با حسین مصباحیان پیرامون تدریس فلسفه در دانشگاه (به بهانه روز جهانی فلسفه)

حق فلسفه در نهاد نامشروط دانشگاه

روزنامه شرق، شماره 1116، شنبه، 29 آبان 1389، صفحه اندیشه

حسین قوام



دکتر حسین مصباحیان استادیار گروه فلسفه دانشگاه تهران، بعد از اینکه در سال 70 لیسانس‌اش را از دانشگاه تهران اخذ کرد، برای ادامه تحصیل به کانادا رفت و در سال 85 از رساله دکترایش در دانشگاه تورنتو دفاع کرد به دیتر میسگلد علاقه فراوانی دارد که می‌توان از مقدمه‌ای که بر کتاب فیلسوفی‌علیه فلسفه که گفت‌وگوهایش با میسگلد را تشکیل می‌دهد، به وضوح یافت، علاقه پژوهشی او شامل فلسفه مدرن و معاصر به ویژه پدیدارشناسی میان‌فلسفی مدرنیت (ذهنیت و جهانشمولی)، فلسفه یورگن هابرماس، فلسفه‌های پسامدرن و پساساختارگرا، فلسفه حقوق بشر، فلسفه تاریخ، فلسفه زندگی و عناصر متشکله آن (دوستی، عشق، خودکشی) می‌شود. گفت‌وگوی پیش‌رو به مناسبت روز جهانی فلسفه حاصل گفت‌وگو با دکتر مصباحیان پیرامون نهاد دانشگاه و تدریس فلسفه در دانشگاه است

- آقای دکتر بگذارید ابتدا از مباحث کلی‌تر شروع کنیم که بعد به مسائل جزئی برسیم. آکادمی افلاطون حدود 2500 سال پیش‌آغازی است برای تدریس سیستماتیک و نظام‌مند امری به نام فلسفه و در ادامه ما با مدرسه ارسطو به نام لوکیوم در همان دوران هلنی مواجهیم. شاید بتوان این‌طور گفت که اولین نهادهای تدریس سیستماتیک فلسفه سابقه در یونان دارند و بعدها با ظهور دانشگاه پاریس که برای تدریس متون دینی تاسیس می‌شود، ما شاهد ظهور نهادی مدرن برای تدریس فلسفه هستیم. پس ابتدا لازم است بحث را به قبل از تدریس فلسفه و به خود آکادمی ببریم تا بعد به تدریس فلسفه در دانشگاه بپردازیم. برای شروع بحث می‌خواستم بپرسم تعریف شما از آکادمی چه از لحاظ انتزاعی و چه از لحاظ انضمامی چیست؟

اجازه بدهید در آغاز دو نکته را تدقیق کنم که برای جلوگیری از پیش آمدن ابهامات احتمالی مهم است؛ نخست مساله آکادمی و دوم تعیین حدود و ثغور یا بهتر بگویم مرزهای روشن و مبهم تعاریف انتزاعی و برداشتهای انضمامی. من با اجازه شما می‌خواهم فرض کنم که منظور شما از آکادمی، دانشگاه است چون همانگونه که می‌دانید، تعریف و تاریخ آکادمی از تعریف و تاریخ دانشگاه یا University جداست. تاسیس آکادمی به زمان افلاطون و به حدود ۳۰۰ هزار و پانصد سال پیش بازمی‌گردد در حالی که دانشگاه به عنوان نهادی مدرن عمری حدود هزارساله دارد. منشاء دانشگاه مدرن هم نه در آکادمی افلاطون که در مدارس کلیسای جامع اروپای قرون وسطی قابل ردیابی است اگر این تاریخ هزارساله را مرور کنیم، پی خواهیم برد - و این نکته دومی که می‌خواستم تدقیق کنم- که دانشگاه تعریف واحدی ندارد متناسب با هر عصری، وظیفه یا

ماموریتی برای خود تعریف کرده است یا بهتر بگوییم هر عصری وظیفه‌ای یا ماموریتی به دانشگاه دیکته کرده است بنابراین تعاریف انتزاعی و انضمامی دانشگاه به نوعی با هم درآمیخته هستند. من سعی می‌کنم با ارجاع به تاریخ هزارساله دانشگاه این آمیختگی را نشان دهم و مبتنی بر آن چهار تعریف-متناسب با چهار دوره یا مرحله تاریخ تمدن غرب-از آن بیرون بکشم.

- پس بهتر است ابتدا از دانشگاه پاریس و دوره قرون وسطی شروع کنیم و ویژگی‌های متمایز این دوره که در دانشگاه تاثیر می‌گذارد را بیان کنید.

اولین دانشگاه در دوره مسیحیت‌گرایی ایجاد می‌شود. در دوره مسیحیت‌گرایی آدمی قبل از هر چیز خود را به مثابه موجودی دینی می‌بیند. ملیت و رنگ و نژاد اگر برای او مطرح است، فرع بر دینداری اوست و امریکائیه محسوب می‌شود. انسان این دوره اگر با کسی می‌جنگد، علت‌العلل این جنگ باز به دینداری او بازمی‌گردد. در یک دوره 300ساله از این دوره هزار و اندی‌ساله (دوره مسیحیت‌گرایی از سقوط امپراتوری روم غربی در 476 شروع می‌شود و در اوایل قرن هفدهم، به پایان می‌رسد) جنگ صلیبی برای باز پس گرفتن سرزمین‌های مقدس از مسلمانان درمی‌گیرد. در این دوره نه فقط مسلمانان، بلکه حتی یهودیان زیادی نیز فقط به خاطر اینکه مسیحی نبودند، کشته می‌شوند و فراتر از آن حتی در آغاز قرن هفدهم جنگ مسیحیان علیه یکدیگر (لوتری‌ها علیه کاتولیک‌ها- لئوتولیک‌ها علیه لوتری‌ها و کاتولیک‌ها علیه کاتولیک‌ها) نیز به بی‌سابقه‌ترین شکل ممکن درمی‌گیرد. گرچه ممکن است عوامل اقتصادی، افتخارآفرینی‌ها، آز و طمع و مسائل سیاسی در این جنگ‌ها نقش داشته باشند، ولی درونمایه این جنگ‌ها و عامل اصلی آنها تعصب مذهبی بوده است بعد از سقوط روم غربی و آغاز دوره مسیحیت‌گرایی که حدود 12 قرن به طول انجامید، این کلیسای مسیحی بود که تمدن غربی را نمایندگی می‌کرد. حکومت، قانون، معماری، هنر، فلسفه زندگی و اخلاقیات تماماً در پیوند با ایمان مسیحی تعریف می‌شد.

دانشگاه پاریس که در میانه دوره مسیحیت‌گرایی تاسیس شد، نماد این دوره از تمدن غرب است این دانشگاه که توسط خود کلیسا و در نیمه دوم قرن دوازدهم، احتمالاً بین سال‌های 1160 یا 1170 یا شاید در دهه 1150 تاسیس شد، واجد ویژگی‌هایی بود که آن را در طول تاریخ دانشگاه، از آن زمان تاکنون متمایز ساخته است. گرچه نخستین دانشگاه اروپایی که مدرک فارغ‌التحصیلی اعطا می‌کرد، و نخستین نهاد علمی که اصطلاح دانشگاه را برای معرفی خود انتخاب کرد دانشگاه بلونی در ایتالیا بود، که در سال 1088 تاسیس شد و عنوان قدیمی‌ترین دانشگاه اروپا را به خود اختصاص داد، اما نفع این دانشگاه بلکه سایر دانشگاه‌های معتبر نظیر آکسفورد (1167)، کمبریج (1209) و هاروارد (1636) که پس از دانشگاه پاریس تاسیس شدند، نتوانستند اهمیت و اعتبار این دانشگاه را از نظر وابستگی به آیین مسیحی پیدا کنند مورخی، دانشگاه پاریس را مرکز روشنفکری اروپا، مرجع الهیات جهان، مرکز فلسفه و دولتی در میان دولت توصیف می‌کند و می‌نویسد دانشگاه پاریس از هر جهت مهم‌ترین دانشگاه قرون وسطی و غیرقابل مقایسه با دانشگاه‌های جهان این عصر بود تا حدی که برای مدتی حدود هزار سال، هیچ یک از دانشگاه‌های جهان نتوانستند به موقعیتی پسند که دانشگاه پاریس به سبب تاسیس دوره دکترای الهیات و ارائه مدلی ویژه از آموزش به آن رسیده بود به عبارت دیگر زمانی که جامعه اروپایی حول محور مسیحیت شکل گرفته بود و الهیات مسیحی معیاری تلقی می‌شد که هر چیزی با آن سنجیده می‌شد، دانشگاه پاریس الگوی اصلی آموزش بود چرا که در پاریس بود که الهیات مسیحی قرون وسطایی، توسط کسانی چون توماس آکویناس که در آنجا درس خواند و درس داد-ساخته می‌شد.

- دانشگاه پاریس چه ساختاری داشت و چگونه رو به انحطاط گذاشت؟

دانشگاه پاریس دارای چهار دانشکده بود؛ طب، حقوق شرعی، الهیات و علوم انسانی. تمام رشته‌های دانشگاهی در این دانشگاه (غیر از طب)، دانشگاهی که فقط مردان می‌توانستند در آن پذیرفته شوند، حول محور دین بود حتی علوم انسانی که تاریخ آن به دوره یونان باستان بازرگدانه می‌شد، صبغه دینی پیدا می‌کرد. الهیات اما در دانشگاه پاریس بهترین علوم بود تا حدی که به تنهایی می‌توانست علوم انسانی (هفت‌گانه) نامیده شود و به تنهایی بشر را از مشکلاتی که با آن روبرو بود، نجات بخشد. در قرن پانزدهم دانشگاه پاریس در اوج خود بود و دکترهای الهیات در زمره بانفوذترین افراد روزگار خود به حساب می‌آمدند. در اواخر همین قرن اما دانشگاه پاریس به دو دلیل داخلی (دانشگاهی) و خارجی (تاریخی- اجتماعی) رو به انحطاط نهاد خودبینی دکترهای پاریس، انحصار تدریس توسط عدلی معدود، تلاش دکترهای پاریس برای حفظ موقعیت به هر بها، تکرار خود و تدریس‌های تکراری و به طور کلی آنچه یاسپرس بعدها آن را در زمینه‌ای دیگر «جلوه‌فروشی اساتید دانشگاه» و «بی‌توجهی آنان به معنا و روح دانشگاه» نامید، از دلایل داخلی افول و زوال دانشگاه پاریس بود دلیل خارجی یا تاریخی- اجتماعی اما همانا ورود تمدن غربی به مرحله دیگری بود که بعدها توسط متخصصان «ره دولت- ملت نامیده شد؛ دوره‌ای که دین مرکزیت خود را از دست داد و دولت-ملت و منافع ملی در مرکز توجه قرار گرفت بنابراین اولین تعریفی که می‌توان از تاریخ دانشگاه برکشید، دانشگاه به مثابه نهادی در خدمت دین است یکی از تاریخ‌هایی که برای انتقال تاریخ تمدن غرب از مسیحیت‌گرایی به ملی‌گرایی تعیین شده است، سال 1648، سال «پیمان وست‌فیل» است. پیمان وست‌فیل به سلسله جنگ‌های خونین، که اروپا را به مدت 30 سال درگیر کرده بود و جمعیت این قاره را بین 10 تا 15 درصد کاهش داده بود، خاتمه داد این پیمان که توسط امپراتور روم، پادشاه اسپانیا، فرانسه و سوئد تنظیم شده بود، به جنگ بین فرق مختلف مسیحی پایان بخشید و به مثابه نخستین کنگره مدرن مبتنی بر منافع دولت-ملت شناخته شد. در قلب پیمان

وست‌فیلا، توافق بود مبنی بر اینکه فرمانروای هر سرزمین، مذهب آن سرزمین را معین می‌کند. به عبارت دیگر به جای آنکه قدرت سیاسی وابسته به مرجعیت دینی باشد، مذهب پیرو اقتدار سیاسی شد فرد در درجه نخست فرانسوی، انگلیسی یا آلمانی بود و فقط در درجه بعد کاتولیک، لوتری یا کالوینیست محسوب می‌شد. ثبات سیاسی و اجتماعی در این دوره، از این رو حول محور دولت-ملت جست‌وجو می‌شود نه مسیحیت.

- پس در این دوره باید شاهد ظهور دانشگاه‌هایی باشیم که به جای دفاع از اصول عقاید مسیحی، جهت‌گیری دیگری که همان دفاع از آرمان دولت-ملت را شامل می‌شود، داشته باشند. چه دانشگاهی این امر را عهده‌دار شد؟

دانشگاه هاله که در سال 1694 و در ابتدا به عنوان مرکزی برای ترویج فرهنگ لوتری تأسیس شده بود، نماد دوره ملیت‌گرایی است. به موازات انتقال تاریخ تمدن غرب از مسیحیت‌گرایی به دوره دولت-ملت، دانشگاه هاله نیز به سرعت راست‌آیینی مسیحی را به نفع عینیت‌گرایی، راسیونالیسم، نگرش علمی و تحقیق آزادانه مورد انکار قرار داد در هاله، زبان آلمانی جانشین زبان لاتین، سخنرانی‌های علمی جانشین آموزش متون مقدس و جلسات بحث و تحقیق جانشین مناظرات و جدلهای کلامی شد. برنامه درس نیز در هاله تغییر اساسی پیدا کرد جغرافیا، ریاضیات، سیاست، علوم طبیعی و طب جایگاه برجسته‌ای پیدا کرد و سایر رشته‌ها در حاشیه قرار گرفت. ایده هاله‌ای دانشگاه این بود که آموزش عالی باید هم علمی و هم واجد منفعت فوری برای دولت-ملت باشد؛ ایده‌ای که آشکارا گسستی کامل از ایده پارسی دانشگاه، دانشگاه به مثابه نهادی در خدمت مسیحیت، بود

گسستی که به ترویج دانشگاه به مثابه نهادی سکولار که وظیفه آن خدمت به دولت و ملت بود، منجر شد این درک از هدف دانشگاه در آثار کریستین توماسیوس مهم‌ترین و بانفوذترین چهره هاله تا ربع اول قرن هفدهم، مشهود است مطابق نظر توماسیوس هدف اولیه فلسفه عبارت است از پیشبرد اهداف کاربردی و اینجهانی انسان و منافع اجتماع مراد او از اجتماع نیز جامعه انسانی به مفهوم کلی آن نبود بلکه دولت و مردم پروس بودند به عبارت دیگر دانشگاهی که به وجود آمده بود تا به ایمان مسیحی خدمت کند، با پیدایش دولت-ملت به نهادی تبدیل شد که قرار بود خود را وقف خدمت به منافع ملی کند و این دومین تعریف، برکشیده شده از تاریخ تحولات دانشگاه است

دانشگاه برلین گرچه چیزی بیش از یک قرن پس از دانشگاه هاله و در عصری که عصر مدرن نام گرفته است، تأسیس شد، بنابراین همچون هاله، نماد این عصر در حوزه دانشگاه است، اما اگر مدرنیته را آنچنان که هابرماس در گفتار فلسفی مدرنیته شرح می‌دهد، مبتنی بر سه ستون سیاسی (سیادت انسان بر سرنوشت خویش)- اجتماعی- اقتصادی (شکل‌گیری نهادهای بوروکراتیک و اندیشه ترقی) و فلسفی (سر زدن سوژه شناسا یا ذهن بنیادی انسانی) بدانیم، می‌توان دانشگاه هاله را نماد دو پایه نخست مدرنیته و دانشگاه برلین را نماد بعد فلسفی آن دانست؛ دانشگاهی که تأثیرگذارترین الگوی دانشگاهی در سرتاسر جهان از اوایل قرن نوزدهم تا به حال نام گرفته است این دانشگاه که در سال 1810-1809 توسط ویلهلم فون همبولت تأسیس شد، درصدد ایجاد ارانه الگویی از دانشگاه بود که نه در خدمت کلیسا باشد و نه سرسپرده دولت. همبولت که طی 16 ماه خدمت در مقام وزیر آموزش و پرورش آلمان اصلاحات عمیق و ماندگاری در نظام آموزشی آن کشور ایجاد کرده بود، عملاً رهبر جنبشی شد که جنبش نئو اومانستی دانشگاه برلین نام گرفت

این دانشگاه اصول و آیین‌نامه‌هایی را تصویب کرد که به موجب آنها، اولاً فقط برجسته‌ترین اساتید و دانشمندان هر حوزه می‌توانستند اجازه تدریس پیدا کنند، ثانیاً فقط استادانی می‌توانستند امیدوار به ادامه حضور خود در دانشگاه باشند که هیچ‌گاه از تحقیق باز نایستند؛ امری که بعدها وحدت تحقیق و تدریس خوانده شد و کارل یاسپرس در جایی نوشت که در دانشگاه آلمانی تحقیق و تدریس «پهلوی به پهلوی» هم نیستند بلکه «دست در دست» یکدیگر هستند. ثالثاً آزادی در امر تحقیق و تدریس به وسیله‌ترین معنای کلمه، تضمینی بود که دانشگاه برلین به اساتید اهل تحقیق و تدریس خود می‌داد و وعده می‌داد که در مقابل هر آنچه این آزادی را محدود کند، خواهد ایستاد، خواه آن عامل محدودکننده، مرجعیت دینی باشد و خواه مرجعیت دولتی. رابعاً آنچه باید در مرکز تحقیق و تدریس قرار می‌گرفت، علم و هنر، باز با وسیع‌ترین برداشت ممکن از علم و هنر بود؛ رویکردی که در پی آن نجوم، شیمی، گیاهشناسی، زمین‌شناسی، تاریخ، ریاضی، زبان‌شناسی، فیزیک، علوم سیاسی و فلسفه همان مقامی را پیدا می‌کرد که حقوق، الهیات و پزشکی در دانشگاه‌های عصر میانه، و سمبل دانشگاه‌های این عصر، یعنی دانشگاه پاریس پیدا کرده بود. این نکته از آن جهت حائز اهمیت است که حتی در عصر کانت، آن‌گونه که خود او در کتاب نزاع دانشکده‌ها می‌نویسد، دانشکده‌های الهیات، حقوق و طب، «دانشکده‌های برتر» محسوب می‌شدند و دانشکده فلسفه، «دانشکده‌های فروتر». در دانشگاه برلین اما این تقسیم‌بندی سودگرایانه هر دو عصر میانه (پاریس) و روشنگری (هاله) به هم ریخت و به تعبیری فلسفه معرفت این نشد که به دنیا یا آخرت فردی یا ملتی سود برساند. معرفت زمانی می‌توانست معرفت تلقی شود که در جست‌وجوی حقیقت باشد؛ حقیقتی فارغ از هر نوع نگرانی مرتبط با سود و زیان.

همبولت معتقد بود همزمان باید با دو خطر، خطرهای به ارث رسیده از دانشگاه‌های اعصار میانه و روشنگری، مواجه شد و در مقابل آن قرار گرفت؛ نخست این خطر که دانشگاه باید محل انتقال دانش-دانشی که از گذشته به ارث رسیده است - باشد و خطر دوم اینکه دانشگاه باید به صاحبان سیاست و حرف سود برساند از نظر همبولت ایده دانشگاه به مثابه حریمی

برای جست‌وجوی حقیقت می‌توانست با هر دو خطر مذکور- خطرهایی که دانشگاه را معنایی غیردانشگاهی می‌بخشند - مواجه شود و زمینه‌ساز ظهور نهادی جدید از دانشگاه شود جست‌وجوی حقیقت اما از نظر همولت استلزاماتی داشت که مهم‌ترین آنها «آزادی» و «تنهایی» بود؛ مفاهیمی که ذاتاً ریشه در اندیشه نئوآومانیستی اوایل عصر مدرن داشت کسی از نظر همولت می‌توانست در پی جست‌وجوی حقیقت باشد که در شرایطی کاملاً آزاد، بی‌تشیب و فارغ از هر نوع نگرانی، بتواند به تحقیق بپردازد؛ شرایطی که علاوه بر آن نیازمند تنهایی است سومین تعریف برگرفته از تاریخ دانشگاه را- به این ترتیب- می‌توان دانشگاه به مثابه محلی برای جست‌وجوی حقیقت دانست.

گرچه دانشگاه مبتنی بر آموزش آموزه‌های دینی، دانشگاه با رویکرد تامین منافع ملی و دانشگاه به‌مثابه حریمی برای جست‌وجوی حقیقت، امروزه نیز چه به صورت مستقل و چه همزمان با هم در یک دانشگاه وجود دارند، ولی ایده جدیدی از دانشگاه در حال شکل‌گیری است که هدف آن نه خدمت کردن به دین، نه یاری رساندن به ملت و نه جست‌وجوی حقیقت که سرویس دادن به افراد و به اقتضای جهانی است. دانشگاه فینیکس، یک دانشگاه خصوصی و انتفاعی روشن‌ترین مثال عینی چنین ایده‌ای از دانشگاه است؛ ایده‌ای که خود حاصل تحولات جهان از جنگ جهانی دوم به این سو است

- مقداری از خصوصیات عصر پس از جنگ بگوید

در حقیقت با پایان یافتن جنگ جهانی دوم برپای بسیاری روشن شد که جهان دیگر نمی‌تواند گرایش‌های ملی‌گرایانه به ویژه ملی‌گرایی آلمانی، ایتالیایی و ژاپنی را تحمل کند فرض بر این بود که پیش از آنکه جنگ دیگری بین ملل درگیرد، و این بار از طریق سلاح‌های هسته‌ای، باید چاره‌ای اندیشید و اصل ساماندهنده‌ای را برای جامعه و جهان پیدا کرد. دو کاندیدا برای چنین اصل ساماندهنده‌ای حضور داشتند؛ سیاست بین‌المللی- همان گونه که در نهادهایی مانند سازمان ملل و دادگاه جهانی عینیت یافته بودند- و کاپیتالیسم، که به طور مثال در سازمان‌هایی همچون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و موسسات تجاری نظیر «اتحادیه اقتصادی اروپایی» و «سازمان تجارت جهانی» تجسم مادی یافته بودند

سیاست بین‌المللی بر اساس این فرضیه شکل گرفته بود که به هیچ دولتی نمی‌توان اعتماد کرد که همواره رویه‌ی صلح‌آمیز با دول و ملل دیگر در پیش گیرد؛ فرضیه‌ی که دو جنگ جهانی آن را تقویت می‌کرد. بنابراین بخشی از اقتدار هر دولت باید به یک مرجع بین‌المللی واگذار شود؛ مرجعی که برای پیشگیری از ایجاد یک جنگ جهانی دیگر، هم اقتدار اخلاقی لازم را داشته باشد و هم اقتدار نظامی لازم را آنچه هر دولتی در این فرآیند از دست می‌دهد (در سطح ملی) آن را در سطح بین‌المللی به دست می‌آورد. به عبارت دیگر اقتداری اگر از دولت‌های ملی ستانده می‌شد، با تضمین صلح و امنیت بین‌المللی به آنها بازمی‌گشت. اقتصادگرایی از سوی دیگر، بر اساس این ایده شکل گرفته بود که از طریق جانشین کردن منافع اقتصادی افراد به جای منافع ملی، می‌توان از بروز جنگ‌های بعدی جلوگیری کرد. پیدایش اتحادیه اقتصادی اروپا، که اکنون به سادگی اتحادیه اروپا نامیده می‌شود، گامی جدی در جهت عینیت بخشیدن به این ایده بود همچنان که تاسیس بانک جهانی، پیمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول چنین بود. در واقع هر دو کاندیدای پیشگیری از جنگ انتخاب شدند ولی جهانگرایی اقتصادی، اصل عمده، مهم و اصلی ساماندهنده جامعه و جهان معاصر تلقی شد. جهانی که می‌خواست حول محور اقتصادگرایی سامان یابد، نیازمند دانشگاهی جدید بود؛ دانشگاهی شبیه دانشگاه فینیکس

- دانشگاه فینیکس در چه سالی تاسیس می‌شود و چه ساختاری دارد که آن را می‌توان شکل جدیدی از دانشگاه نامید؟

دانشگاه فینیکس در 1976 تاسیس شد. این دانشگاه یک دانشگاه خصوصی و متعهد به بیشترین منافع برای سرمایه‌گذاران خود است. فلسفه بنیادی دانشگاه فینیکس این است که وظیفه اصلی آموزش عالی آموزش مهارت‌ها و معارف مفید به «مشتریان» خود است، بدان‌گونه که بیشترین سوددهی را برای سهامدارانش دربرداشته باشد منظور از مشتریان در اینجا همان دانشجویان هستند در دانشگاه فینیکس برنامه‌های آموزشی به نحوی طراحی شده‌اند که نه تنها نیازهای تخصصی دانشجویان را برآورده سازند بلکه همچنین نیازهای مصرف‌کننده‌های بعدی این آموزش، یعنی سازمان‌هایی که این دانشجویان را به خدمت خواهند گرفت، مورد توجه قرار دهد

برخلاف دانشگاه‌های دوره مسیحیت‌گرایی که بانیان آنها آگاهانه و با تأکید بیان می‌کردند که هدف از تحصیل در دانشگاه کسب منافع مادی نیست، دانشگاه فینیکس با شعار «هیچ چیز جز معرفت کاربردی» تأکید می‌کند که نه عشق به پول و نه در آغوش کشیدن معارف کاربردی، هیچ کدام گناه نیست کافی است فقط برای برجسته ساختن تمایز بنیادیه‌ای که بین کالج‌های علوم انسانی قرن نوزدهم و دانشگاه امروزی فینیکس وجود دارد، این عبارات را از کاتالوگ کالج هندریکس به یاد آوریم: «تعلیم و تربیتی که فرهنگ را مورد غفلت قرار دهد، ذهن دانشجویان را در بین اصطلاحات و جداول تکنیکی، فقط به خاطر اینکه ممکن است در شغل و حرفه به کار آواید، مدفون سازد، نه سودمند است و نه عملی، بلکه به غایب‌ترین شکل آن مضر است.»

دانشگاه فینیکس دارای 12 رشته است، 11 رشته در گرایش‌های مختلف تجارت و یک رشته در پرستاری این دانشگاه هشت رشته در فوق‌لیسانس دارد، شش گرایش در تجارت، یک گرایش در پرستاری و یک رشته در تعلیم و تربیت. تنها

گرایش دکترایی که در فینیکس وجود دارد، دکترای «رهبری سازمانی» است. فینیکس هیچ رشته یا درسی در ادبیات، فلسفه، علوم سیاسی یا فیزیک ارائه نمی‌دهد. بر بنیاد این فرضیه که وظیفه اصلی آموزش عالی افزایش سرمایه انسان‌هاست، دانشگاه فینیکس از ایده دانشگاه به مثابه یک نهاد عمومی و در خدمت منافع عموم، به ایده‌ای از دانشگاه تغییر جهت داده است که در آن دانشگاه یک تجارتخانه است؛ تجارتخانه‌ای که به تجارت‌های دیگر کمک می‌کند.

کاملاً اشتباه است اگر دانشگاه فینیکس یک دانشگاه منزوی تلقی شود حقیقت این است که بسیاری از دانشگاه‌ها که به دلایل یا با فلسفه‌های دیگر- اعم از مذهبی و سکولار - تاسیس شدند، پیشاپیش بسیاری از جنبه‌های دانشگاه فینیکس را به خود گرفته‌اند و آنها را به کار بستند. تقریباً در بسیاری از دانشگاه‌های آمریکایی، دانشگاه را تولیدکننده یا تهیه‌کننده تلقی کردن و دانشجویان را مصرف‌کننده یا مشتری دانستن رواج پیدا کرده است. تفاوت دانشگاه‌های پاریس و برلین با دانشگاه فینیکس تا آن حد است که می‌توان به جای تفاوت در تلقی یا دو شکل از نهادی واحد به نام دانشگاه از تفاوت دو نهاد سخن گفت.

نتیجه‌ای که از این تاریخ پرفراز و فرود دانشگاه می‌توان گرفت، این است که دانشگاه هیچ گاه تمدن‌ساز نبوده است بلکه برآمده از تمدن بوده است؛ تمدنی که با ساز و کارهای خود در خارج از دانشگاه تکوین یافته است. اخیراً کتابی درآمده به اسم «فراسوی دانشگاه مدرن» که کتابی واقعاً خواندنی است. این کتاب یک موضوع مرکزی دارد و آن این است که دانشگاه هیچ نقشی در تحولات جهان نداشته است مثلاً عصر روشنگری به این سو را نگاه کنید، نهضت‌های اجتماعی، فکری و فلسفی شکل گرفته‌اند و دانشگاه همیشه به عنوان یک نهاد دنباله‌رو پشت سر این نهضت‌ها حرکت کرده است. در بهترین شرایط، بهترین کلامی که می‌توانیم به کار ببریم این است که دانشگاه خودش را با وضعیت جدید وفق داده است

- نظر شما هم منطبق بر مدعای این کتاب است؟ شما می‌پذیرید که دانشگاه هیچ گاه تمدن‌ساز نبوده است؟

بله و البته تأیید یا انکار مدعای نویسنده چیزی را عوض نمی‌کند، چرا که نویسنده فقط به توصیف تاریخ پرداخته است گرچه منطبق با رویکردهای جدید تاریخ‌نگاری و فلسفه انتقادی تاریخ، هیچ مورخی نمی‌تواند حتی در توصیف تاریخ هم خود را حذف کند ولی بعضی وقایع تاریخی هستند که پیرامون آنها اتفاق نظر وجود دارد سیر تاریخی دانشگاه نشان می‌دهد که دانشگاه، نه تنها هیچ گاه در صف مقدم انتقال از دورهای به دوره دیگر نبوده است، بلکه به مثابه نهادی محافظکار و چسبیده به ایده‌های حاکم، ایفای نقش می‌کرده است.

- به شخصه با نظراتان موافقم اما پیرامون این نظری که بیان کردید بعضی از متقدمان این نظر را مطرح می‌کنند که علت پسرقتی که در دانشگاه مشاهده می‌شود این است که دانشگاه از ایده اولیه خود دور شده است شاید اولین مثال نقضی که برای این ایده بر ذهن مترتب می‌شود مثال آکادمی افلاطون است که سبب پرورش اذهانی مثل ارسطو و سایرین شده است. در قده دوره‌ای در قرون 17 و 18 می‌بینیم که بسیاری از متفکران کسانی بودند که استاد دانشگاه نبودند و با فضای دانشگاه رابطه خوبی نداشتند مثل دکارت، اسپینوزا و هیوم.. ولی در قرن بیستم شاهد مکاتب دانشگاهی هستیم که در حوزه خودشان ایده‌های جدیدی را مطرح می‌کنند. فی‌المثل در فلسفه تحلیلی مکتب دانشگاه آکسفورد در مقابل مکتب دانشگاه کمبریج بخشی از فلسفه تحلیلی را رقم می‌زند. شاید ایده شما را بتوان این طور نقد کرد که بنیاد این نقد به خود آکادمی برنمی‌گردد یعنی خود آکادمی مستلزم این امر نیست که ما را از به وجود آمدن یک نهضت‌فکری جدا کند بلکه یکسری اشکالات ماهوی درون آکادمی نهادینه شده است که ما با برطرف کردن آن می‌توانیم نهضت و خلق ایده‌ها را درون آن شاهد باشیم. شما چه پاسخی به این نقد می‌دهید؟

من فکر می‌کنم در پاسخ به اولین سوال شما سعی کردم تأکید کنم که بحث آکادمی و دانشگاه دو بحث متفاوت است. مفاهیم برای خودشان پدر، مادر دارند وقتی ما می‌گوییم دانشگاه یا تاریخ دانشگاه، دانشگاه مدرن، اولین دانشگاه در تاریخ دانشگاه پاریس است و هر چیزی را که قبل از آن اتفاق افتاده است دانشگاه نمی‌دانیم. ممکن است به قول شما ذیل مفهوم کلی آکادمی طرح شود که آن بحث مستقل خودش را دارد ولی در تاریخ دانشگاه مخالفت یا موافقت با آن چیزی که من گفتم، مساله‌ای را حل نمی‌کند. چون توصیف تاریخی ما جرات است.

با این همه، با شما موافق هستم که بعزم ماهیت محافظه‌کارانه‌اش، دانشگاه هم همواره قادر به انطباق خود با جامعه جدید بوده است و هم همواره این آمادگی در دانشگاه وجود داشته است که فرم و محتوای جدیدی پیدا کند این رو، دانشگاه باید بتواند و خواهد توانست نقشی متفاوت با آنچه تا به حال بازی کرده است، ایفا کند و سازي ناهمساز با آنچه تا به حال نواخته است، بنوازد هایدگر در جایی می‌گوید گوهر دانشگاه علم است و بلافاصله می‌پرسد گوهر علم ولی چیست؟ او با طرح این پرسش می‌خواهد ایده همبولتی- وبری دانشگاه به مثابه محلی برای جستجوی حقیقت را با فراخوان نیچه‌ای- اشیپنگلری دانشگاه به مثابه نهادی مسوول برای مقابله با نیست‌انگاری و در نتیجه زوال یک تمدن درهم آمیزد و به «آموزش و پژوهش» در دانشگاه جهت بدهد؛ ایده‌ای از دانشگاه و فلسفه که بعدها با چشم‌اندازهایی کاملاً متفاوت از هایدگر توسط چهار فیلسوف تأثیرگذار قرن بیستم یعنی هابرماس، دریدا، فوکو و رورتی ادامه پیدا می‌کند و فلسفه به عنوان معرفتی که در جستجوی حقیقت است جایش را به فلسفه به مثابه معرفتی که در جستجوی رهایی است،

می‌دهد. با در نظر داشتن چنین تغییر جهت‌ی در نقش فلسفه، احتمالاً می‌توان کارکرد دانشگاه را نیز به تبع تغییر نقش فلسفه در دنیای معاصر تغییر، و وضع غالب و تعاریف قالبی از ایده دانشگاه را به نفع موقعیت «در راه» و «پن‌دیشیده» آن حرکت داد. به زبان دریدا اگر سخن بگوییم، در واقع دانشگاهیان مسوول هستند که در مقابل نهاد دانشگاه از معانی یا ایده‌های دانشگاه سخن بگویند چنین رویکردی احتمالاً دو پیامد خجسته دربر خواهد داشت: نخست طرح پرسش‌های معاصر در دانشگاه، سپس درگیر کردن دانشگاه با این پرسش‌ها و به تبع این دو چاره‌جویی برای آنچه به تعبیر اورنگ‌آبی گاست سبب ناراضیتی بشتر شده است، علاوه بر آن اصولاً مشروط بودن دانشگاه به «خدمت به دین» «خدمت به دولت-ملت»، «خدمت به معرفت» و نهایتاً «خدمت به فرد» که در پرسش قبلی شما به آن پرداختم، احتمالاً سبب شده است که فلاسفه را به تفکر وادارد و ضرورت ایفای نقشی فعالتر برای دانشگاه را در ذهن آنان برجسته سازد به طور مثال دریدا احتمالاً با در نظر داشتن چنین تاریخی از نهاد دانشگاه و با تحلیل دانشگاه نزد فلاسفه، از ایده‌ای از دانشگاه سخن می‌گوید که بسیار هیجان‌انگیز است.

- اگر دولت را به مثابه یک نهاد در نظر بگیریم و نقش یک نهاد را این طور تعریف کنیم که همه امکانات را برای حفظ خود استفاده می‌کند پس باید ممتنع باشد که یک نهاد نهضتی علیه خود بیافریند. به نظر شما این دولت خیالی یاسپرس در نظام سرمایه‌داری موجود که هر نهضتی را در بی‌رحمانه‌ترین شکلش به نهاد بدل می‌سازد، ممکن خواهد بود؟ شاید بتوان متصور شد که از دل ترک‌ها و شکاف‌های این نهاد، نهضت‌هایی رویبدهاند اما دولت‌ها نقش آفریننده را در آنها بازی نمی‌کنند. این را نمی‌شود گفت که این یک نوع کلاهبرداری مدرنیته به نفع خود است؟

بحثی که یاسپرس مطرح می‌کند، به هیچ وجه ناظر بر نقش واقعی دولت در دانشگاه نیست بحث یاسپرس، همان گونه که عنوان کتاب او یعنی «ایده دانشگاه» آن را روشن می‌سازد، فقط یک ایده، یک طرح یا حتی یک آرمان است از نظر یاسپرس دانشگاه باید دولتی در میان دولت باشد، این اما به آن معنا نیست که اکنون نیز چنین است دولت‌ها هم طبیعتاً هیچ وقت آگاهانه به نهضت‌ها یاری نمی‌رسانند، اما گاه با عملکرد خود سبب تقویت یا حتی رویش نهضت‌ها می‌شوند. آنچه جامعه‌ای به کدام سو، به سوی اصلاح یا انقلاب کشیده شود، بخش مهمی از آن بستگی به «پوزیسیون» یا حکومت دارد. عصاره این بحث به نحو مشابیهی در کتاب انقلاب و اصلاح نیز آمده است در کتاب انقلاب و اصلاح، مارکوزه از انقلاب دفاع می‌کند و پوپر از اصلاح یا مهندسی اجتماعی. پوپر می‌گوید در جوامع لیبرالی مکانیسم‌هایی طرح‌ریزی شده که از نظر فکری و مدنی هر نوع مخالفتی می‌تواند در آن طرح شود و حتی دولت از این مخالفت‌ها حمایت می‌کند و الان این اتفاق در جوامع لیبرالی افتاده است. احزاب مخالف از دولت بودجه می‌گیرند.

- آقای دکتر! آیا این تنها شعبده‌بازی و وجه پروپاگاندايي سرمایه‌داری نیست که در قالب امکان فعالیت دادن به مخالفان دست‌چندم خود مبادی‌اش را از چنگال انتقاد نجات می‌دهد؟ چراکه زمانی که روزه گارودی درباره آشویتس سخنرانی می‌کند محاکمه می‌شود و فایر‌بند در امریکا از سخنرانی منع می‌شود و اتفاقاتی از این دست‌کم نیست.

من با شما در این مورد کاملاً موافقم. همین امر است که کسی مثل گرامشی با احساس ناامیدی می‌گوید باید از دانشگاه دست برداشت و به نهادهای غیردانشگاهی پناه برد یا ریکور از ایدئولوژی که به نقد عقاید سلطه‌یافته هر عصر می‌پردازد، دفاع می‌کند. وقتی شما ایده سلطه‌یافته هر عصری را نقد بکنید عملاً درگیر می‌شوید. در ذات ایدئولوژی درگیر شدن است اما در ذات هیچ معرفت دیگری نیست. شما می‌توانید فیلسوف باشید و افلاطون کار کنید یا در مورد چیزی کار کنید که به هیچ کسی برخورد ولی ایدئولوگ اگر باشید در جامعه سرمایه‌داری باید نتایج سیاسی، اقتصادی و اجتماعی فلسفه مدرن را نقد کنید و در نظام طالبانی باید طالبانیسم را نقد کنید.

میشل فوکو هم در پایان کتاب نظم اشیا، طرحی کلی از دانشگاه ساخت‌گشایانه ارائه می‌دهد؛ دانشگاهی که باید بر ویرانه‌های دانشگاه‌های فعلی بنا شود. 30 سال بعد از این طرح، بیل ری‌دینگ کتابی می‌نویسد با عنوان دانشگاه در وضعیت اضمحلال کامل. دانشگاه در این مفهوم یک اتوپیا یا یک ناکجاست که نمی‌تواند با نهاد موجود دانشگاه یکی گرفته شود، چرا که دانشگاه هنوز در حال آمدن است و همواره در حال آمدن خواهد بود این نوع تلقی از دانشگاه، در حقیقت، همانگونه که ژیل دلوز درباره نقاشی می‌گوید: باید وسوسه‌ای باشد برای به میدان آوردن امکانات واقعیتهای که تا به اکنون خود را واقعیت نپخشیده است.

درکی که دریدا از دانشگاه ارائه می‌دهد نیز قرابت شگفت‌انگیزی با تلقی فوکویی دانشگاه دارد، تا جایی که گفتند، نوشته‌های فوکو و دریدا پیرامون دانشگاه اوج گفت و گویی پنهانی میان این دو است گفت و گویی که ساخت‌گشایی دانشگاه را از طریق معرفتی بین‌رشته‌ای و نه ادبی، پیگیری می‌کند. در حالی که فوکو از 1968 آیه دانشگاه را کنار می‌گذارد و مساله قدرت را در کانون توجه خود قرار می‌دهد، دریدا پرسش از دانشگاه را به وسیع‌ترین شکل آن طرح می‌کند. دانشگاه آن گونه که دریدا می‌گوید، باید خود را در ارجاع به حوزه عمومی و در نسبت با فلسفه‌ای که آن را از سایر نهادهای مبتنی بر حق یا وظیفه متمایز می‌سازد، توضیح دهد «دانشگاه بدون شرط» دریدا آن گونه که او آن را در مطلبی با همین عنوان صورت‌بندی می‌کند، دارای چند ویژگی برجسته است. نخست اینکه دانشگاه به واسطه دره‌م‌تپیدگی آن با علوم انسانی، می‌تواند خود را مدام در معرض بازسازی قرار دهد.

دوم اینکه اگرچه علوم انسانی جدید مترادف با فلسفه نیست، فلسفه بیشک جزئی حیاتی از پیکربندی علوم انسانی جدید است. با اقتباس از آنچه فوکو پیرامون تاریخ می‌گوید، می‌توان گفت فلسفه صرفاً یکی از شعب علوم انسانی نیست بلکه یکسر خود این علوم است، و رابطه‌ی آن با این علوم دارد، از هرگونه رابطه‌ی که ممکن است در یک حوزه عمومی اتفاق افتد، بنیادین‌تر است. یا به پیروی از شلینگ، می‌توان گفت فلسفه هم‌جا هست و هیچ‌جا نیست: گرچه فلسفه می‌تواند در اشکال معینی از علوم تجلی یابد، اما فلسفه در تمامیتش به هیچ یک از صور جزئی معرفت قابل تقلیل نیست.

سوم و مهم‌تر از همه اینکه دانشگاهی که علوم انسانی جدید آن را در مرکز توجهات بنیادی خود قرار می‌دهد، باید «نامشروط» باشد. گرچه دریدا در «الهیات ترجمه» تأکید می‌کند دانش نامشروط و مطلق، هرگز قابل دریافت نیست، بلکه برعکس، امری بالقوه است. اندیشیدن بیرون از شرایط متعین برای اندیشیدن یقیناً ضروری است، اما این شرایط حتی آنگاه که صرفاً شناختی به نظر می‌آیند، همیشه سیاسی هستند. دریدا ولی اعتراف می‌کند این «دانشگاه بدون شرط» در واقع وجود ندارد. او همچنین واقف است که واژه نامشروط شبیحی از یک عدم تهاهی بی‌اعتبار را در ذهن برمی‌انگیزد، و از این نظر آن را با مفهوم رمانتیک ایده همبسته می‌سازد. دریدا بارها در «دانشگاه بدون شرط» به کانت، با نقل فقراتی از نقد قوه حکم و نزاع دانشکده‌ها، رجوع می‌کند. او با تأکید بر حق مطلق دانشگاه برای تحقیق آزادانه، دانشگاه را نهادی برای ایستادگی انتقادی می‌داند. بیشک دریدا، در «دانشگاه بدون شرط»، در این اندیشه نیست که حق یا مجموعه‌ی از حقوق جدید را برای دانشگاه مورد تأکید قرار می‌دهد، بلکه بیشتر درصدد تأکید بر آزادی‌هایی است که دانشگاه مدرن همیشه بر آن اصرار ورزیده است.

- همیشه این بحث مطرح است که فلسفه باید به دل مشکلات و سوال‌هایی که هست، بزند، نه اینکه نیش قبر سوال‌هایی باشد که حضور ندارند و اگر حضور دارند عینیت‌یافته نیستند و تنها در ذهن فلسفجی‌ها به سر می‌برند. نقش آکادمی‌های فلسفه در شکل نگرفتن این فضا چقدر است؟ و به نظر شما آکادمی نقش خاصی در این مشکل شبیه به امتناع در فضای فکری فلسفی دارد یا اینکه این امر تنها یک اتهام به پیشگاه اوست زیرا مد شده کسانی که آکادمیسین نیستند آکادمی را محور شرارت فکر و اندیشه معرفی کنند

به نظر من نقش دانشگاه خیلی زیاد است بگذارید من دو خاطره برای شما نقل کنم زمانی که آنتونیو نگری فیلسوف نئومارکسیست ایتالیایی به ایران آمد، من آن زمان کانادا بودم و اخبار اندیشه را از طریق وبسایت‌ها تعقیب می‌کردم. دیدم در یک جلسه‌ی نگری به شدت عصبانی شده و با ایرانی‌هایی که دور و برش بودند برخورد تندی داشته است و علتش هم این بوده که سوالات و مباحثی که ایرانیان با او طرح می‌کردند یا پیرامون هایدگر و اسپینوزا و دیگر متفکران غربی بوده است، یا راجع به مسائلی بوده است که از نظر نگری بیش از حد انتزاعی و بکلرباط با مسائل ایران می‌آمده است. نگری می‌گوید من نمی‌دانم هایدگر و اسپینوزا و دیگران چه پاسخی برای مسائل فلسفی شما دارند؟ بیایید همچون‌هایدگر به مسائلی بیندیشید که مسائل خودتان است وقتی فی‌المثل هایدگر از تکنولوژی پرسش می‌کند و کتابی به اسم پرسش از تکنولوژی می‌نویسد، در واقع به پرسش فلسفی دوران خودش است که می‌پردازد. نگری توصیه می‌کند که شما بیایید به معضلات خودتان فکر کنید و اگر قرار است از فکر فلسفی غرب هم بهره بگیرید، از آن در جهت پرتو افکندن بر مسائل خودتان استفاده کنید. خاطره دیگری که دارم از استاد خودم دیتر میسگلد است او که از طرف مرکز گفت‌وگوی تمدن‌ها برای سخنرانی دز سمپوزیومی بین‌المللی با موضوع مرکز و پیرامون دعوت شده بود، به شدت از سخنرانی‌های ایرانیان ناخرسند بود. او می‌گفت من از آن سوی دنیا آمده بودم که حرف ایرانیان را بشنوم و با آنان همچنان که موضوع کنفرانس وعده می‌داد، وارد گفت‌وگو شوم و ببینم ایرانیان چه حرفی برای گفتن دارند ولی با کمال شگفتی دیدم سخنرانی ایرانیان یا در مورد رالز است یا در مورد هابرماس یا در مورد مسائل فلسفه غرب سوال این استاد این بود که وقتی شما حرفی از خودتان نمی‌نویسید گفت‌وگو اصولاً چگونه می‌تواند شکل بگیرد؟

بنابراین اگر بخواهم دقیق‌تر به شما جواب بدهم، الان به نظر من مساله اساسی ما بحث کردن پیرامون شرایط امکان تاسیس علوم انسانی یا فلسفه است. ما علوم انسانی و فلسفه به معنی دقیق کلمه نداریم و این زمانی شکل می‌گیرد که ما به صورت عینی و ملموس درگیر مسائل مبتلابه زمانه خود شویم و طبیعتاً دانشگاه در اینجا نقش اساسی دارد